

# قهرمان‌پردازی در قصه‌های عامیانه

(داراب‌نامه، امیر ارسلان نامدار، سمک عیار، اسکندرنامه و حسین کرد)

دکتر فرزانه مظفریان\*

## چکیده

قصه‌های عامیانه بیان‌گر شیوه تفکر و ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی ملت‌ها هستند بنابراین با بررسی این قصه‌ها به عنوان موارث فرهنگی از سویه‌های گوناگون می‌توان به ارزش‌ها و ضد ارزش‌های جاری در فرهنگ قدیم پی برد. بن‌مایه‌های بعضی از قصه‌های عامیانه پرداختن به قهرمانی است که به هدفی می‌جنگد و نوع هدف، نوع ادبی قصه را تعیین می‌کند. بعضی از آنها به هدف رسیدن به معشوق است مانند داراب‌نامه طرسوسی و امیر ارسلان نامدار که «رمانس» نامیده می‌شود و بعضی مبارزاتی دینی، اجتماعی و سیاسی است مانند سمک عیار، اسکندرنامه، قصه‌های حسین کرد شبستری و می‌توان آن‌ها را داستان‌های عیارانه نامید. نکته جالب توجه در آن‌ها روحیات گوناگون قهرمانان است. با توجه به تفاوت روحیات و پای‌بندی‌های اخلاقی آنان تا حدودی ارزش‌ها و ضد ارزش‌های موجود در عصر ظهور آنان روشن می‌شود. نوشتار حاضر به بررسی سیمای قهرمان در داستان‌های مذکور می‌پردازد.

## واژه‌های کلیدی

قصه‌های عامیانه، قهرمان، ارزش‌های اخلاقی، عیار.

## مقدمه

قصه‌های عامیانه جزئی از ادبیات عامیانه هستند که فولکلور نامیده می‌شوند و بیان‌گر شیوه تفکر و ارزش‌های فرهنگی ملت‌ها هستند. از این رو می‌توان با بررسی این میراث فرهنگی از سویه‌های گوناگون به ارزش‌ها و ضد ارزش‌های جاری در فرهنگ قدیم پی برد. قصه‌ها در واقع به نوعی بیان آرزوها و آرمان‌های مردمند. آرزوهایی که آگاهانه یا ناآگاهانه به تدریج در حافظه قوم مورد نظر جای می‌گیرند و سرانجام به صورت داستان نمود می‌یابند. بنابراین با بررسی سازه‌های قصه‌های عامیانه علاوه بر یافتن رگه‌هایی از تاریخ می‌توان به آرمان‌ها و ارزش‌های قومی هر ملت پی برد. و باید دانست این قصه‌ها کلید دستیابی به روحیات و پایبندی‌های اخلاقی و مذهبی مردمند.

گروهی از این قصه‌های ایرانی به معرفی قهرمانی مشخص می‌پردازند که کنش آنان در سیر کلی داستان تبلوری از اندیشه‌های قومی ملت ایران در زمان مشخص است.

داراب‌نامه، سمک عیار، اسکندرنامه، حسین کرد و امیر ارسلان نامدار از این دست قصه‌ها هستند که هر چند به دوره‌ها و زمان‌های گوناگون از تاریخ ایران مربوط می‌شوند اما همگی بر اساس یک هدف واحد پی‌ریزی شده‌اند و آن معرفی قهرمانی است که با اعمالی پهلوانانه و شگفت‌انگیز به هدف خود که همانا رسیدن به کمال مطلوب است دست می‌یازد.

\* دانشگاه آزاد اسلامی، واحد فیروزآباد، گروه زبان و ادبیات فارسی، ایران، فیروزآباد.

## درآمد

عنصر قهرمان از برجسته‌ترین و شناخته‌شده‌ترین عناصر رایج در داستان است. قهرمانی که همواره در صف خیر می‌جنگد مایه سرافرازی ملت خویش است. این بن‌مایه، بازگشتی است به اسطوره قهرمان که ناشی از حس کمال‌طلبی انسان است. شخصیتی آسمانی و الهی که تجلی نمادین روان کامل با ماهیتی برتر است.

«این گونه اسطوره‌ها هر چند در جزئیات بسیار متفاوتند اما هر چه بیشتر موشکافی می‌کنیم بیشتر متوجه می‌شویم که ساختارشان بسیار شبیه یکدیگر است و گر چه توسط گروه‌ها یا افرادی که هیچ گونه رابطه مستقیم فرهنگی با یکدیگر نداشته‌اند، آفریده شده‌اند اما همگی الگویی جهانی و مشابه دارند. ما همواره داستان‌های مشابهی درباره تولد معجزه‌آسا اما مبهم قهرمان می‌شنویم و شواهدی که حکایت از نیروی فوق بشری زودرس، رشد سریع، در قدرت گرفتن و والا شدن، مبارزه پیروزمندانه علیه نیروهای اهریمنی، گرفتار غرور شدن و افول زود هنگام بر اثر خیانت یا فداکاری قهرمانانه‌ای که به مرگ وی انجامیده، دارند.» (یونگ، 1378: 163)

این شخصیت‌ها دارای نیروی شگفتی‌اند که انسان فاقد آن است. ابرانسانی آرمانی که مراحل گذر یا آزمایش‌های اولیه را پشت سر می‌گذارد و به پختگی می‌رسد. جوزف کمبل، اسطوره‌شناس آمریکایی بر این باور است که «قهرمان کسی است که زندگی خود را نثار چیزی بیش از خود کرده است. قهرمانان دو نوع کردار انجام می‌دهند. یکی کردار جسمانی که در آن قهرمان دست به اقدامی شجاعانه در نبرد می‌زند یا زندگی کسی را نجات می‌دهد و نوع دیگر کردار معنوی است که در آن قهرمان یاد می‌گیرد گستره ماوراء الطبیعی زندگی معنوی انسان را تجربه کند و سپس با پیامی باز می‌گردد.» (کمبل، 190: 1377)

ناگفته نماند که اغلب موارد قهرمان داستان‌ها شخصیت‌هایی تاریخی هستند که به سبب ارزش قدسی اعمالشان در جامعه به تدریج جنبه تخیلی وجودشان برگوهر واقعی‌شان ترجیح می‌یابد و در جریانی قومی جهان بنیاد: Cosmogonic می‌گردند و این دگرذیسی در مسیر تاریخ آنان را جزیی از هستی‌شناسی قومی خویش می‌سازد. در داستان‌های مورد نظر این نوشتار می‌بینیم که قهرمانان کنش‌های متفاوتی دارند و این تفاوت‌ها در گفتار، کردار و اندیشه‌های قهرمانان را می‌توان تا حدودی ناشی از تفاوت دوران دانست. هرچند باید گفت علاوه بر تفاوت زمان‌ها بعضی از قهرمانان این داستان‌ها نشانگر طبقه خاص و برجسته از مردم زمان خویشند که در تاریخ، فعالیت‌های ویژه داشته‌اند. از جمله سمک در داستان سمک عیار، مهتر نسیم در اسکندرنامه و حسین کرد در قصه‌های حسین کرد، هر سه از طبقه عیاران شمرده می‌شوند که به نوعی تشکلی اجتماعی جهت مبارزه با ستم‌کاران زمان بوده‌اند.

«عیاران یا جوانمردان گروه‌های مستقلی بودند که از حکومت‌ها فرمان نمی‌پذیرفتند و برای خود تشکیلات طبقاتی و نظام اجتماعی خاص داشتند. یعقوب لیث از این گروه بود که بر اثر لیاقت و کاردانی به سرهنگی دسته‌ای بزرگ از آنان رسید و به زودی از عیاران سیستمی نیرویی شگرف به وجود آورد و با سپاه کارآمدی که فراهم کرده بود خود را در کشمکش‌های سیاست محلی وارد ساخت و در کار خود چنان توفیقی حاصل کرد که توانست در سال 248 هـ. بر همه سیستان دست یابد.» (صفا، 24: 1379)

بنا بر این در سه داستان مذکور، می‌بینیم که الگوی قهرمان، شخصیت عیاران بوده است. اما عیاری که در دوران گوناگون مبارزه می‌کند. سمک، عیار قرن ششم هـ و مهتر نسیم و حسین کرد عیاران قرن 13 هـ عصر صفویان هستند. ویژگی‌های قهرمان در داستان‌های مذکور را می‌توان به صورت زیر طبقه‌بندی نمود:

### 1- ویژگی‌های جسمانی قهرمان

بعضی از قهرمانان اصلی داستان‌های مورد نظر این نوشتار بسیار خوب‌رو و مورد توجه‌اند. داراب و امیرارسلان از کودکی چون پهلوانی جسیم و نیرومند هستند. داراب در داراب نامه طرسوسی هنگام تولد چون کودکی پنج ساله به نظر می‌رسد. «همای کودکی دید به غایت خوب‌روی، پنداشت که کودک پنج ساله است». (طرسوسی، 11:1374) و امیرارسلان نیز طفل یک روزه‌ای است که پنج ماهه می‌نماید:

«این طفل یک روزه به صلابت گویا چهار پنج ماهه باشد، خیلی درشت استخوان و قوی، شیرین و لطیف و خوشگل است.»  
(نقیب الممالک، 17:1389)

سمک عیار، مهتر نسیم و حسین کرد، عیارانی هستند که از کودکی و رشد آنها سخنی گفته نمی‌شود. سمک و مهتر نسیم جثه کوچکی دارند اما این کوچکی مانع از پهلوانی‌ها نمی‌شود. بزرگی جثه حسین در داستان دیده می‌شود. «صابر دید که مردی یک سر و گردن از همه بلندتر است هم‌چنان که نشسته بود از جای خود نجنبید. صابر دانست که این است که هر شب دستبرد می‌زند». (قصه حسین کرد شبستری، 134:1388)

«شاه را چون نظر بر قد و قامت آن دلاور افتاد بر قد سروآسای احمد صلوات فرستاد و گفت حسین چرا دستبرد می‌زنی؟» (همان)

## 2- اعمال قهرمان

داستان‌های مورد نظر این نوشتار سرشار از اعمال شگفت‌انگیز ناشی از پهلوانی و چابکی قهرمان است. داراب در داراب‌نامه پهلوانی است به غایت خوب‌روی و قوی هیکل، اعمال او را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. گروه اول مبارزات شجاعانه‌ای که جهت رسیدن به هدف انجام می‌دهد. این مبارزات در مورد او از آغاز نوجوانی دیده می‌شود. او از پدرخوانده خود اسب و شمشیری می‌طلبید و به نزاع با اطرافیان می‌پردازد. به‌گونه‌ای که غلام پدر را می‌کشد «داراب از آن میخ گزاری بر سر غلام چنان زد که مغز از بینی غلام بیرون آمد». (طرسوسی، 16:1374)

همان‌گونه که امیرارسلان نیز از پدرخوانده‌اش اسب و شمشیر و خنجر می‌خواهد. با این تفاوت که او به کشتن شیری مبادرت می‌ورزد و خدیو مصر را نجات می‌دهد.

«آن نامدار از عقب چنان شمشیر به گردن آن نره شیر زد که ده قدم سر او به دور افتاد و نعش شیر به زمین افتاد». (نقیب الممالک، 21:1389)

ولی کار داراب به جایی کشید که پدر خوانده به شاه شکایت می‌برد و شاه لشکریانی را جهت مقابله با او می‌فرستد و او به نبرد و کشتار لشکریان می‌پردازد و به این ترتیب داراب در بارگاه همای که در واقع مادرش بود به عنوان یک مبارز سلطه‌جو، شناخته می‌شود و جنگ و نبردهای پیروزمندانه او آغاز می‌شود. ناگفته نماند نبردهای مذکور همگی حق‌طلبانه نیز نمی‌باشند همان طور که گفته شد گاهی به نبرد و کشتار مردم بی‌گناه نیز منجر می‌گردد. دسته دوم از اعمال داراب، اعمالی است که ناشی از سهل‌انگاری‌های اوست. می‌بینیم گوهری را که سروش به او عطا می‌کند به دریا می‌اندازد.

«داراب هر دو سنگ را در دریا انداخت، در ساعت دو ماهی سر از آب بیرون آوردند و آن هر دو سنگ را فرو خوردند داراب گفت: دریغا، این چیز قیمتی بوده است و من ندانستم. داراب در این اندیشه بود که... سلیطون گفت: این آن دو سنگ بود که آدم از بهشت بیرون آورده بود... هر که این سنگ نگاه داشتی به برکت این سنگ هر چه از خدای بخواستی بیافتی.»  
(طرسوسی، 82:1374)

او برای یافتن معشوقه‌اش، طمروسیه، مراحل سختی را پشت سر می‌گذارد. امیرارسلان نامدار نیز جهت رسیدن به فرخ‌لقا مراحل سختی را شجاعانه و پیروزمندانه طی می‌کند که در واقع می‌توان گفت آزمایشاتی است که قهرمان را شایسته رسیدن به کمال مطلوب می‌نماید. ناگفته نماند که ارسلان نیز از روی سهل‌انگاری و خامی گاهی اعمالی انجام می‌دهد و فریب دشمن می‌خورد. از جمله قمر وزیر می‌تواند او را فریب دهد و وادارش سازد که گردن بند محافظ و طلسم را باز کرده، به دست دشمن بسپارد. (← همان: 178)

سمک در داستان سمک عیار پهلوانی است که عیارانه به دنبال نبرد حق علیه باطل است. او جوانمردی است که رودرو و شجاعانه می‌جنگد. «سمک این را بگفت و خنجر زخم زن سندان شکاف را بیرون کشید و به سوی قابض حمله کرد. تا قابض متوجه شود کاردش را چنان بر سینه وی زد که از پشتش بیرون آمد. زرداب از سرش بیرون آمد و ناگهان بر زمین افتاد». (فرامرز بن خداد، 57:1388) سمک در تمام داستان، لحظه‌ای از خود و دشمن غافل نمی‌گردد و هیچ عملی حاکی از سهل‌انگاری و غفلت در کردار او دیده نمی‌شود. نسیم در جنگیدن بیشتر از شیوه جنگ و گریز استفاده می‌کند:

«نسیم برگشته، مهتر اسفندیار را دید. از جا برخاسته خنجر کشید و خود را در برابر او گرفت هر دو به خنجر بازی درآمدند که عیاران خبر شدند و دور نسیم را گرفتند. نسیم جنگ و گریز می‌کرد و ایشان را شکم می‌درید». (منوچهر حکیم، 31:1388) و گاهی اوقات سهل‌انگاری و غفلت از نسیم دیده می‌شود. از جمله زمانی که حضرت ابراهیم جهت کمک به او می‌آید نسیم می‌خواهد سنگ ریزه‌ها طلا کند:

«نسیم رفته، یک دامن سنگ ریزه جمع نمود و همین که برگشت، کس را ندید، فریاد زد ای پیغمبر خدا، جواب نشنید. با خود گفت ای پسر نعیم کوسه، آتش به جانم بگیرد بین چه قدر بی‌خیر هستی که پیغمبران خدا هم از دست تو گریزانند». (همان: 58)

حسین کرد نیز بارها در نتیجه غفلت به دام می‌افتد:

«حسین رو برگردانید ببیند کیست که آن حرام زاده شمشیر بر فرق‌گاه حسین انداخت که چهار انگشت بر مغز او نشست. خون بر رخساره‌اش او فرو ریخت». (قصه حسین کرد شبستری، 144:1388) یکی از اعمالی که در بین قهرمانان گاهی دیده می‌شود، دزدی است که البته از ویژگی‌های عیاران است. سمک عیار دزدی می‌کند اما اموال را برای خود بر نمی‌دارد:

«با خود گفت به خداوند سوگند که از این آلات برای مجلس بزم خورشید شاه می‌برم. چرا که برای هیچ مجلسی جز مجلس خورشید شاه سزاوار نیست. آن گاه هرچه از آلات مجلس بود چه از جنس زر و چه از جنس نقره همه را در صندوق گذاشت». (فرامرز بن خداد، 144: 1388)

یا دزدی از حجره سعید جوهری شریک مهرا ن وزیر که دشمن سمک بود.

«سمک گرد دکان گشت. جایی را انتخاب کرد و به دکان نقب زد و داخل شد و ده کیسه زر برداشت و بی‌هیچ رنجی دوباره به خانه مهرویه نباش رفت. مهرویه وقتی چنین دید گفت: این زرها را از کجا آورده ای؟ سمک عیار گفت: پرسیدن آن به تو نیامده. چرا که کسی از عیاران چیزی نمی‌پرسد مگر آن که خود بگوید. برای این می‌گویم که مپرس تا تو را رنجی نرسد». (همان، 66: 1388)

نسیم عیار در اسکندر نامه بسیار طمع کار است و در شب روی‌های خود از زر و سیم نمی‌گذرد:

«حال دو کلمه‌ای از نسیم بشنو که از عقب ریثس می‌رفت تا داخل خانه شد. چشم زن بر نسیم افتاد، حیران شد، نسیم پرسید: رئیس کجاست؟ زن گفت: تو کیستی؟ نسیم گفت: من پادشاه جنیانم. زن بترسید و به در رفت بی‌هوش شد. نسیم شال دستمال را پهن کرده، از پشم و پنبه و ظروف و غیره آن چه در خانه رئیس بود تمام را جمع کرده در شال دستمال نهاد و به دوش کشیده بیرون آمد که امیر در آن وقت رسید دید نسیم کوله باری بر دوش دارد از خانه بیرون آمد و گفت: کهنه کار، خانه فقیر را بار کرده‌ای کجا می‌بری؟ گفت: شهریار مرا خیال جنی کرده‌اند من هم اخذ خود را نمودم. اسکندر فرمود: کهنه دزد! از هر کجا برداشته‌ای ببر سر جایش بگذار. نسیم گفت: رومی زاده دلت می‌سوزد پولش را بده، من زحمت کشیده‌ام. گفت: بابا صد تومان می‌دهم. نسیم آن‌ها را برده، در جای خود نهاد». (منوچهرخان حکیم، 1388: 122)

دزدی و طمع‌کاری ویژگی خاص مهتر نسیم است طوری که «کهنه دزد» خطاب اسکندر به اوست. در داستان حسین کرد شبستری می‌بینیم که دزدی از ضراب‌خانه از ویژگی‌های عیاران است. «پس حسین بعد از کشتن موسی خان وارد ضراب‌خانه شد و دستبرد زده آمد به خانه زهراب خان». (قصه حسین کرد شبستری، 1388: 147)

«حسین گفت ما که چیزی نداریم امشب خود را باید به ضراب‌خانه بزینیم یک پرده گلیم زر سرخ و سفید برداشته در منزل پنهان کرد». (همان: 133)

نکته قابل توجه در این دزدی‌ها نامه‌ای است که دزد در آن خود را معرفی می‌کند و آن را «دستبرد نامه» می‌نامند. ظاهراً باید گفت این نوع دستبردها به ضراب‌خانه به گونه‌ای اعلام حضور پهلوان در شهر است. امیر ارسلان نامدار نیز ماجراهایش را با یک قتل و دزدی یک بت از جواهر در کلیسا آغاز می‌کند: «ارسلان دید، خاجی را در کلیسا آویخته‌اند که از صد من طلای ناب ساخته شده و به قدر دو من جواهر بر آن آویخته‌اند... با خود گفت نامرد، دو ماه است در خانه خواجه کاووسی و منفعتی که باید به او برسد، به او نرسیده این خاج را برای او می‌برم. دست کرده و خاج را پایین آورد و در پرده پیچید و به دوش کشیده، بیرون آورد تا پای دیوار رسید». (نقیب‌الممالک، 1389: 123)

از داراب دزدی دیده نمی‌شود اما یک مورد می‌بینیم که غذاهای دیگران را به ناحق می‌خورد: «داراب گرسنه شده بود، از دور دید که روستایی می‌آمد با خرواری هیزم و زنبیلی کلیچه و سیوی جفرات. چون قد و قامت داراب بدید خروار هیزم را پیش او بماند و گریخت. رشنواد را از آن خنده آمد. داراب آن جفرات و کلیچه‌ها پیش خود نهاد و خوردن گرفت». (طرسوسی، 1374: 34)

تغییر چهره از ویژگی‌های عیاران است که در مورد مهتر نسیم در اسکندر نامه به فراوانی دیده می‌شود: «دختر دید مهتر اسفندیار است. گفت: اسفندیار کجا بودی؟ گفت: من اسفندیار نیستم، نسیم عیارم به صورت او شدم. دختر گفت: اگر راست می‌گویی به صورت خود شو تا به تو بگویم. نسیم در دم به صورت خود شد». (منوچهرخان، 1388: 38)

جالینوس در مورد او می‌گوید: «آن مادر به خطا هفتاد و دو زبان حرف می‌زند و هفتاد و دو صورت می‌شود، پادشاهان هفت کشور از دست او خواب راحت ندارند». (همان: 138)

حسین کرد نیز از این ویژگی استفاده می‌کند:

«حسین با آن تن مجروح به لباس مبدل بیرون آمده، بر طرف زده، به در رفت». (قصه حسین کرد شبستری، 142:1388) در ماجرای می‌بینیم که سمک عیار به جامه زنان در می‌آید و دشمن را فریب داده، اسیر می‌کند (← فرامرز بن خداد، 147:1388)

امیر ارسلان نامدار نیز از ابتدا که وارد شهر فرنگ می‌شود، به صورت جوانی فرنگی، الیاس نام در شهر به فعالیت مشغول می‌شود. (← نقیب‌الممالک، 72:1389)

کمند انداختن، دام گذاشتن و صدای جانوران در آوردن و استفاده از داروی بی‌هوشی از ویژگی‌های عیاران است که در اعمال حسین کرد، مهتر نسیم و سمک عیار بوفور دیده می‌شود.

### 3- گفتار قهرمان

یکی از ویژگی‌های سمک عیار، سخن‌دانی و زبان‌آوری است. می‌بینیم که مهرا ن وزیر که در صف دشمنان اوست چگونه به توصیف ویژگی‌های این عیار صف شکن می‌پردازد:

«نمی‌دانی که او چه قدر زرنگ و باهوش و دانش است و چقدر زبان‌آور و سخن‌گوی و شبرو و عیار است». (فرامرز بن خداد، 157:1388)

در داستان حسین کرد یاوه و ناسزاگویی قهرمانان بسیار رایج است. «در حسین کرد... جنگجویان دو طرف - آدم‌های خوب و بد - به شدت ناسزا می‌گویند. خود را با لاف‌زنی‌های یاوه و نامعقول معرفی می‌کنند». (ورمازلف، 445:1388) ضمیمه قصه حسین کرد شبستری)

سخنان نسیم عیار نیز سرشار از ناسزاگویی‌هاست و گاهی این ناسزاگویی شامل حال اسکندر نیز می‌شود: «ای رومی‌زاده، یک بار گفتم نمی‌روم، مگر از یک دفعه گفتن حرف حالی شما نمی‌شود». (منوچهرخان، 102:1388) امیر ارسلان نامدار هم از این ناسزاگویی‌ها برکنار نیست. خطاب به دشمن:

«ای زن جلب تو یک گربه را نمی‌توانی بگیری سخن کم‌گوی و گرنه با شمشیر دو پاره‌ات می‌کنم». (نقیب‌الممالک 27:1389)

ناسزاگویی ارسلان با مادرش در معرفی نام پدر اصلی‌اش یادآور برخورد سهراب با تهمینه در شاه‌نامه است: «امیر ارسلان با شمشیر کشیده نزد بانو رفت و فرمود: ای رعنا بزمن به فرقت تا دو پاره شوی. بانو او را در آغوش کشید گفت: فرزند عزیزم قربانت شوم چه شده است که قصد جان من کرده‌ای. جواب داد: می‌خواهی چه شود که من پسر پادشاه روم باشم مرا خبر ندهی. بانو گفت: کی گفته است تو پسر پادشاه روم هستی مصر کجا روم کجا. تا این حرف از دهنش بروز کرد ارسلان نهیب داد که باز هم پنهان می‌کنی الآن با این شمشیر دو پاره‌ات می‌کنم. راست بگو من پسر کیستم و پدر من کیست؟» (همان: 30)

### 4- باورهای قهرمان

#### 1\_4 باورهای دینی

تمام قهرمانان این نوشتار در تنگناهای مبارزه به خدای خود پناه می‌برند. می‌بینیم که داراب با خدای خود به مناجات می‌پردازد:

«خداوندا و پادشاهها و پروردگارا بر من ببخشای و رحمت کن که در دست این قوم درماندهام مرا فریاد رس که دستگیر درماندگانی. از این معنی بسیار می‌گفت و می‌گریست». (طرسوسی، 55:1378)

«داراب روی بر خاک نهاد و گفت: ای دانای پاک وای بینا و پوشنده عیبها وای داننده غیبها، بنده توام فریاد رس که من هیچ کس ندارم. مرا از دست این سپاهیان بی‌رحم نجات بخش». (همان: 55)

چون معشوقه‌اش طمروسیه را می‌یابد، سر بر خاک می‌نهد و خدا را شکر می‌گذارد.

«اکنون ای یزدان پاک مرا توانایی بده و به حق آن که تو خدایی و ما بندگان تو و همه عالم را تو آفریده‌ای و از علت‌ها بری و منزهی. این بگفت و روی بر خاک نهاد و یزدان را عز و جل ستایش کرد». (همان: 292)

و هنگام سوگند خوردن نیز به خداوند سوگند می‌خورد:

«داراب گفت به یزدان پاک که از نیست هست گرداند و هست را نیست گرداند که اگر تو که بهزادی مرا از این جا بیرون بری و به ایران رسانی تو را چندان نعمت دهم که آب و آتش بر آن کار نکنند». (همان: 90)

سمک عیار در اعمالش به خدا توکل می‌کند و می‌گوید:

«ای پدر! چرا غم روزی می‌خوری؟ خداوندی که ما را از چنان رنجی نجات داده، روزی هم می‌رساند، بدون آن که ما بدانیم». (فرامرز بن خداد، 77:1388)

و یا در جای دیگر حمایت پروردگار را گوشزد می‌نماید:

«سیاه گیل گفت: ای پهلوان چگونه به این جا آمدی؟ سمک عیار گفت: خداوند راه را نشانم داده است». (همان: 159)

امیر ارسلان نیز می‌بینیم که در مشکلات به خداوند توکل می‌کند:

«توکل به خدا کرد و قدم در بیابان نهاد. دید تا چشم کار می‌کند بیابان خشک و بی‌آب و علف است جز ریگ روان و خار مگیلان چیزی نیست. دل به کرم خدا بسته و یک سمت بیابان را به نظر آورد و رفت». (نقیب الممالک: 197:1389) و کار خود را با نام خدا آغاز می‌کند:

«کوه بلند مخروطی دید، فرمود: تا کی در این بیابان بروم و ریشه علف و گون بخورم. بروم در بالای این کوه شاید آن طرف آبادی باشد. بسم الله گفت و قدم در دامنه کوه نهاد و از کوه بالا رفت». (همان)

ناگفته نماند که امیر ارسلان مسلمان است و تمام نیروهای خیر نیز در داستان یا مسلمان‌اند یا به دین اسلام درمی‌آیند. در اسکندرنامه نیز می‌بینیم که لشکریان اسکندر در صف اسلام می‌جنگند و مهتر نسیم نیز با کسانی که اسلام می‌آوردند از در دوستی در می‌آید.

«فتانه از سر صدق مسلمان شد و به نسیم گفت تو برو تا من بروم و دستبردی بزنم و به خدمت اسکندر بیایم...». (منوچهرخان، 61:1388)

قصه حسین کرد شبستری، سرشار از تعصبات مذهبی است و از آن جایی که ماجرا مربوط به دوره شاه عباس صفوی است می‌بینیم که منظور از اسلام، مذهب شیعه است و مهتر نسیم نیز با مدد از یاد علی (ع) شگفتی‌ها می‌نماید:

«حسین گفت: اوجاق اوجاق علی والله از تو مدد می‌خواهم و شمشیر را چنان بر فرق موسی خان زد که سپر را شکافت». (قصه حسین کرد شبستری، 147:1388)

و بر این باور است که هر چه کرده با یاری امام بوده است:

«گفت: قبله عالم من کیستم و وجود من چه باشد که بتوانم پشه‌ای را بی‌جان کنم. آقام امیرالمؤمنین کمک نموده او را به دارالجهنم فرستادم». (همان:194)

از باورهای مذهبی سمک که آن را در حد وسواس گونه‌ای رعایت می‌کند، عدم ارتباط با نامحرم است او با زنانی که مجبور به ایجاد ارتباط می‌شود صیغه خواهر برادری می‌خواند.

«ای آتشک، خداوند یکتا شاهد من است که دلارام تو خواهر من است. برای این می‌گویم که اگر دست من به بدنش بخورد تو گمان بد به دل راه ندهی». (فرامرز بن خداد، 133:1388)

و جایی نیز آتشک را در ارتباط با عشق او به دلارام چنین نصیحت می‌کند:

«نباید از روی خطا به او دست بزنی که خوب نیست و این کار در مرام جوانمردان زشت است». (همان: 15)

اما حسین کرد برعکس سمک نسبت به نامحرم برخورد ناشایست دارد. زمانی که با دیگر دلاوران محبوس شده بعد از آزادی، همراه با دیگر یاران از خشم خانه‌های مردم بلخ را غارت می‌کند:

«آن گذشت و شب بر سردست درآمد دلاوران روی در شهر نهادند. هر کدام در خانه‌ای رفته، خلاصه مدت سه شب تمام خانه‌های بلخ را خالی کردند چون مدتی هم در زندان عزویت کشیده بودند در هر خانه که می‌رفتند آن چه دختر و زن مقبول بود تا دم کار نمی‌گذارند بیرون نمی‌آمدند». (قصه حسین کرد شبستری 274:1388)

## 4.2 باورهای اخلاقی

سمک در داستان سمک عیار پاینده‌های اخلاقی ویژه‌ای دارد. او جوانمرد و معتقد به تمام آیین‌های مربوط است:

«سمک عیار گفت در مرام جوانمردی روا نیست که گروهی را در بلا رها کرده خودمان را بیرون بریم». (فرامرز بن خداد،

78:1388)

شغال پیرزور پدرخوانده سمک می‌گوید: «برای جوانمردی حد و مرزی نیست و اما آنچه از همه مهم‌تر است هفتاد و دو مرحله است و از آن هفتاد و دو مرحله دو مقامش را جوانمردان برگزیده‌اند: یکی طعام دادن مسکینان و دیگر راز نگه داشتن». (همان:40)

سمک دروغ نمی‌گوید و معتقد است عیاران نمی‌توانند جوانمرد نباشند و می‌گوید:

«بدان که در دنیا هیچ چیز بهتر از راستی نیست و گفتار راست هر جا که باشد چه در پیش خاص و عام و چه نزد عاقل و نادان، و به خصوص نزد شاه رواست. به خصوص که ما سخن نمی‌گوییم جز به راستی و نمی‌توانیم دروغ بگوییم چرا که ما را جوانمرد می‌شناسند و ما خود را جوانمرد می‌دانیم. گر چه ما را عیار پیشه می‌خوانند ولی هیچ عیاری نمی‌تواند جوانمرد نباشد و جوانمردان نیز از این کارها بسیار می‌کنند و رنج کشیده و جان فدای مردم می‌کنند». (همان:52)

ناگفته نماند که آیین فتوت و جوانمردی از دیر باز در جامعه ایران وجود داشته است همراه با باورهای خاص خود از جمله:

- «اخلاقی بودن به این آیین الهی اعتقاد داشتن به خصوص تابوهای مذهبی در باب حلال و حرام و مکروه و مستحب و

واجب را رعایت کردن

- عدالت طلبی و حق دوستی

- مشورت با جمع و تصمیم‌گیری جمعی و فی‌الحقیقه در چهارچوب قراردادهای اجتماعی عمل کردن

- اعتقاد به مروت به عنوان یک اصل اساسی زندگی

- قهرمانانه زیند و خود به قهرمانان معتقد باشند» (شعبانی، 195:1369)

سمک تحت هیچ شرایطی حاضر به ستودن کسی نیست و آتشک دوست خود را این چنین نصیحت می‌کند:  
«ای آتشک، هیچ وقت کسی را این چنین ستایش مکن به خصوص وقتی که خودش هم حضور داشته باشد که ستودن مردان دروغ است». (فرامرز بن خداد، 147:1388)

از ویژگی‌های اخلاقی سمک، رعایت احتیاط در کار است:

«ای برادر، تمام کارها را با احتیاط، می‌توان انجام داد و کار از روی بی‌احتیاطی پشیمانی به بار می‌آورد و مرد باید در هر کاری طوری عمل کند که پشیمان نشود. یک مرد وقتی می‌خواهد برای کاری برود و چیزی را به دست بیاورد باید از موفقیت خود مطمئن باشد». (همان: 142)

مهرت نسیم در اسکندرنامه نیز عیار است اما فضای ذهنی و پابندی‌های اخلاقی او با سمک بسیار متفاوت است. او هر کاری را جهت پاداش خاصی انجام می‌دهد. اولین صحنه‌ای که وارد داستان می‌شود در بارگاه اسکندر است و تقاضای سرهنگی او را دارد. اسکندر نیز از او می‌خواهد که به قبرس برود و ارسطو را نجات دهد تا شایسته این عنوان گردد.

«نسیم عرض کرد شهریار، نوشته‌ای بنویس و مهر کن که اگر ارسطو را آوردم دیگر حرفی نداشته باشی بنده می‌روم و ارسطو را می‌آورم. امیر نوشته‌ای نوشت و به او داد. نسیم گرفته، در جلبندی نهاد و روانه شد». (منوچهرخان، 6:1388)

و از این جاست که به مهرت نسیم مشهور می‌شود. تقاضاهای او به عنوان اعطای سرهنگی اسکندر ختم نمی‌شود بلکه می‌بینیم در اغلب ماجراها ابتدا مقدار پولی که قرار است در نتیجه انجام کار نصیبش گردد، مشخص می‌کند. پادشاه می‌داند که در برخورد با نسیم می‌بایست جایزه مالی تعیین کند:

«امیر رو به جانب نسیم کرد و فرمود: بابا جان، اگر از این نقابدار خبری معلوم کردی نسب به که می‌رساند هزار تومان در پیش من داری». (همان: 128)

و یا «صاحبقران از بردن نوفل بسیار آزرده شد از آن که او را بسیار دوست می‌داشت. نسیم را طلبید. گفت: بابا جان تعصب از دین است. نوفل از بزرگان عرب است و تو هم عربی. هزار تومان نقد بگیر امشب نوفل را بیاور». (همان 338)

یا حتی گاهی می‌بینیم برای نجات دلاوران در بند ایشان قول مبلغی پول می‌گیرد:

«حال پول و پله‌ای داری تا تو را مرخص کنم؟ گفت به سر اسکندر که هزار تومان می‌دهم. القصه نسیم از هر کدام از دلاوان جحت هزار تومان گرفت و ایشان را از بند نجات داد». (همان 122)

اسکندر بر اخلاق نسیم آگاه است و می‌داند که به راحتی می‌تواند با وعده‌های مالی او را به هر کاری وادار نماید:  
«امیر نسیم را طلبید فرمود: بابا در کردستان می‌روی بهزاد جادو را با زینب برای من می‌آوری. نسیم گفت: شهریار این خدمت را به دیگری بفرما که من از جادو اندیشه دارم. امیر فرمود: حال تو نمی‌روی؟ گفت: ای رومی‌زاده، یک بار گفتم نمی‌روم. مگر از یک دفعه گفتن حرف حالی شما نمی‌شود؟ اسکندر فرمود یک طبق زر بیاورید. حاضر کردند. امیر فرمود یک عیار پیشه می‌خواهم که این زر را صاحب شود و این خدمت را به انجام رساند. مهرت برق فرنگی برخاست. نسیم که زر را دید طمعش به حرکت درآمد از برخاست و رو به برق کرد که: سگ صفت چه اراده داری؟ عرض نمود تو خود گفتی که من نمی‌روم. نسیم گفت من شوخی کردم مگر شوخی را هم می‌نویسند؟ برق که چنان دید بر جای خود نشست». (همان: 102)

«حال چند کلمه‌ای از سر خنجرگذاران عالم مهرت نسیم عیار گوش کن... در گوشه کمین نمود فریدون را دید که با گله غزلان در می‌خوردن مشغول است برخاسته پیش آمد و گفت: ای کهنه فرنگی عشق ما برسد. پدر را در زندان نهاده‌ای آمده‌ای با دختر کور و کچل عشق بازی می‌کنی... فریدون هوا را دریافت و گفت: نازنین این عیار اسکندر است. به او چیزی وعده کن و

بین. دختر رو به نسیم کرد و فرمود مهتر نسیم تویی؟ گفت: خیر، خانم یک خروار دیگر از عقب می‌آورند. دختر گفت خوش آمدی، یاران از برای نسیم زر بیاورید که هزار تومان در پیش نسیم نهادند. بابا که چشمش به زر افتاد خوشحال شد و گفت واه واه این نازنین چه لب‌های بوسیدنی دارد، ای دختر حیف از تو نیست که با این کهنه فرنگی نشسته‌ای؟ شاهزاده گفت: بابا جان به سر اسکندر که هزار تومان می‌دهم. گفت: حقا که پسر اسکندری...». (همان: 197)

نسیم کار را بدان جا می‌کشاند که حتی با خدای خود نیز این گونه سخن می‌گوید:  
«ای خدای ابراهیم که مرا از این بند نجات دادی چهارده غاز در راه تو خیرات می‌کنم و بعد از این دانم چه به روزگار ایشان بیاورم». (همان: 185)

این تفاوت شخصیت سمک و نسیم را باید در تفاوت دوران آنها دانست سمک عیار قدیم‌ترین رمان ایرانی از قرن ششم و اسکندر نامه مربوط به اواخر عهد صفویه و آغاز قاجاریه است و. می‌توان ریشه این تفاوت‌ها را در تحول معنایی واژه عیار در این مدت دانست که در نتیجه باورها و شرایط اجتماعی و سیاسی ایجاد گردیده است.

«نسیم حتی از اسکندر باج می‌گیرد و سرداران او را تا حجت ندهند و مستلزم پرداخت مبلغی نشوند از گرفتاری‌ها نمی‌رهاند و همیشه این بهانه را می‌آورد که قرض دارم و خرج دارم در تاریخ محمد کاظم، با عیاری مواجه می‌شویم که شبیه این برخورد را با سرداران نادر و خود نادر دارد. اصولاً آن پاک بازی و اخلاص که در داستان‌های قهرمانی و قدیم مثلاً سمک عیار هست در استان نسیم عیار نیست و نمی‌توانسته است باشد». (ذکاوتی قراگزلو، 161:1387)  
حسین کرد شبستری، عیار شکست ناپذیر دربار شاه عباس صفوی است. ویژگی اخلاقی حسین کرد، وابستگی او به دلاوران و یاران همراه است.

«حسین گفت: چگونه طعام خور چون خبر از دلاوران ندارم». (قصه حسین کرد شبستری، 338:1388)

و می‌بینیم که در فراق غلامش می‌گرید:

«حسین از فراق "میا" که بسیار دوستش داشت گریه می‌کند». (همان: 332)

یارانش را با وجودی که به او خیانت کرده، قصد کشتنش را دارند مجازات نمی‌کند:

«"میا" گفت: دلاور بگذار تا هر دو را سر ببرم. حسین گفت: ای باجی... غلط مکن، اگر ایشان مرا بکشند من بازخواست خون خود را در قیامت هم از ایشان نخواهم کرد. دست‌های ایشان را باز کن. گفت دلاوران برخیزید. هر چیز و جواهری می‌خواهید بردارید و بروید. ایشان برخاستند و از سگ پشیمان‌تر از مغازه بیرون آمدند». (همان: 331)

از جوانمردی‌های حسین این است که دشمن را در حالت بی‌هوشی یا بسته در بند گران نمی‌کشد بلکه می‌بایست در جنگ رودررو با شرایط مساوی باشد. وقتی "میا" غلامش مجلسیان را بیهوش کرده جهت باز کردن او می‌آید:

«"میا" برخاست از اتاق بیرون آمد بر در زندانی که حسین در او بود رسید. در را باز کرد. داخل شد دید که ولی نعمت خود را در زیر غل و تبرک و عقربک نهاده‌اند و کند گران بر پایش نهاده‌اند... "میا" گزارش را بیان کرد. بیرون آمدند گفت دلاور مرخص کن سر این حرام زاده را ببرم. گفت ما نامرد نیستیم ان شاءالله در چهارسو شقه‌اش می‌کنم». (همان: 327)

امیرارسلان در مبارزات خود در رسیدن به هدف به مال و گنج توجهی ندارد:

«پیر گفت در این حجره دو صندوق است. ارسلان وارد حجره شد همان صندوق را دید درش را گشود زمرد نگار را برداشت خدا را شکر کرد پس از آن شمشیر را به کمر بسته گفت: پدر عجالتاً مرا با گنج و دولت کاری نیست. همه اموال امانت پیش تو باشد». (نقیب‌الممالک، 283:1389)

داراب غم خوردن جهت مال و خواسته را نابه جا می‌داند:

«دست این یکی برادر بلرزید و آن مروارید در دریا افتاد. گریستن برآوردند. پدرش گفت: چرا همی گریه کنی؟ گفت: در قیمتی به باد دادم. داراب گفت: دل تنگی مکنید. یهود گفت: چگونه نگریند که در قیمتی بود که به باد دادند و آن را به بسیار درم خریدندی. داراب گفت: غم مخورید، جان باید برجا باشد خواسته کم نیایدی». (طرسوسی، 131:1374)

نکته دیگر از اخلاقیات داراب تسلط بر خویشتن است. می‌بینیم که در ماجرای از ناراحتی گریه بر او چیره می‌گردد اما خود را نگاه می‌دارد:

«داراب چون نیکو نگاه کرد در قبضه کمان نام اسفندیار دید. آب در دیده بگرداند و خواست که بگرید و لیکن خود را به شیر مردی نگاه داشت». (همان: 121)

از آن جایی که معمولا در در یک داستان «برای فهمیدن یک عنصر در کل نظام سازواری‌ها و ناسازواری‌ها همیشه باید آن‌ها را در همه بافت‌هایش بنگریم». (پراپ، 80:1372)

پرخوری از دیگر ویژگی‌های اخلاقی داراب است در داستان‌های حماسی این نکته ویژگی مثبت قهرمان شناخته می‌شود و یادآور این ویژگی رستم در شاه‌نامه است.

«بازرگان لقمه‌ای چند بخورد و دست باز کشید. داراب هم چنان می‌خورد تا همه را بخورد. سنکرون در وی می‌نگریست. پس جمله نان‌ها و آهوها را بخورد و دست باز کشید. داراب هم چنان چیزی می‌طلبید که بخورد. سنکرون گفت، چون من طعام خوردن او را بدیدم، دانستم که او این کمان را بکشد». (طرسوسی، 120:1374)

## 5- حمایت آسمانی از قهرمان

در داستان‌های مورد نظر این جستار می‌بینیم که قهرمانان، مورد حمایت نیروهای غیبی قرار می‌گیرند. چون داراب را به دستور همای برای کشتن می‌برند بادی می‌وزد، ازدهایی ظاهر می‌شود و مانع از کشتن او می‌گردد. «از آن جایی که قدرت خداوندی است بادی سهمگین برآمد چنان که همه مردان از پای در گشتند و افلح حذیفه به روی اندر افتاد و تیغ از دستش جدا شد و نیز مرد مرد را ندید. افعیی از آن وادی برخاست. ضحاک حذیفه را آواز می‌داد و هر چند جهد کرد از قوت باد پیش داراب نیارست رفتن. ضحاک قوت کرد تا اندر آید که از برابر داراب ازدهایی دید دهن باز کرده یک دمیدن بدمید. چنان که همه میدان آتش گرفت. ضحاک بدید و بگریخت و همه مردان بگریختند و می‌آمدند تا پیش همای». (همان: 56)

و جایی دیگر تیغ از بریدن امتناع می‌ورزد.

«سیاف تیغ در بالا کرد و بزد بر گردن داراب. تیغ به دو نیم شد که مویی بر گردن و اندام کژ نگشت. به فرمان خدای عزوجل همه در تعجب بماندند و همه گفتند این چه شاید بودن و ندانستند که او را خدای تعالی نگه می‌دارد تا او پادشاه جهان گردد». (همان: 60)

و یا خدا مرغی را می‌گمارد که نجاتش دهد.

«آن مرغ سبز را بدید، راست به همان نشان که زاهد داده بود. چون مرغ داراب را بدید به سر اشارت کرد، داراب دست دراز کرد و آن دستارچه را استوار بگرفت و چشم فراز کرد و پای‌ها برکشید. مرغ در هوا شد و او را می‌برد. در آن ساعت طمروسیه در فراق او بسیار گریسته بود... دید آوازی به گوش وی آمد که داراب دست از آن مرغ بردار که آن نه مرغ است. آن گماشته خدایست عزوجل. زود داراب دست از وی برداشت آن مرغ پرید و ناپیدا گشت». (همان: 116)

یا می‌بینیم که دعایش بی‌درنگ مستجاب می‌شود و پروردگار راهی برای نجات باز می‌کند:

«آب از دریا برآمدن گرفت و آن جزیره در زیر آب ناپیدا شد و داراب را اندر کشید. داراب ترسید و گفت: ای خدای زمین و آسمان وای چاره بیچارگان وای دستگیر درماندگان وای راهنمای خلقان مرا راهی نمای. هنوز این دعا نکرده بود که از روی دریا تخته‌ای پیدا شد ده گز، داراب دست در آن تخته زد و...» (همان: 85)

در ماجرای به چاه افتادن داراب و طمروسیه، گاوی از دریا برمی آید و آنان را نجات می‌دهد:

«و آن چنان بودی که در آن نزدیکی دریایی بود و در آن دریا گاوان آبی بودند که شب از دریا برآمدندی و هر گاوی گوهری در دهان برگرفته بود... تا یکی شب گاوی برآمد گوهری در دهان گرفته تا به روشنایی آن گوهر چراکند. از قضای خدای تعالی آن گوهر غلطان غلطان بدان چاه در افتاد... طمروسیه گفت مرداراب را که این گوهر جز آن گماشته یزدانی نیست. داراب گفت که سبب خلاص ما باشد ان شاءالله تعالی و در این بودند که آن گاو خویشتن را به تک چاه انداخت... تا ساعتی بود آن گاه دیوار چاه را به شاخ کاویدن گرفت از بالای سر داراب آواز آمد که چه متحیر مانده‌اید این گاو شما را تعلیم می‌دهد. هم‌چنان که او می‌کند شما نیز کنید تا راه بیرون شدن یابید.» (همان: 129)

امیرارسلان نامدار را نیز نیروهای غیبی حمایت می‌کنند:

«ارسلان نظر کرد خود را در بالای دار دید... سر به سوی آسمان بلند کرده، عرض نمود: الهی چه تقصیر کرده‌ام که این همه انتقام می‌کشی؟... از ته دل چنان نالید که تیر دعایش به هدف اجابت رسید. ناگاه لکه ابری ظاهر شد و از میان ابر دستی برآمد و گریبان ارسلان را گرفت و بر هوا بلند کرد... ارسلان مدهوش گردید یک وقت به هوش آمد خود را در جای سبز و خرمی دید» (نقیب الممالک، 1388:222)

«ای پروردگاری که تا به حال چند مرتبه مرا از کشتن نجات دادی، روا مدار که بی‌گناه کشته شوم. تیر دعای ارسلان به هدف اجابت رسید. دستی از غیب نمودار شد و قمر وزیر و ملکه را بر روی هوا بلند کرد. ارسلان بی‌هوش شد یک وقت به هوش آمد دید عصر است نه قمر وزیر است و نه ملکه. به جز خودش دیگر کسی نیست.» (همان: 196)

او چنان مورد تأیید آسمان‌هاست که سلیمان نبی طلسم قلعه سنگباران را به نام او بسته است:

«پیر گفت جوان سخت در فکر فرورفتی ارسلان گفت امیرارسلان کیست بنده او را نمی‌شناسم. پیر گفت:... اگر نام خود را به کسی نگویی حق با توست لیکن جوان مرا با کارهای دنیا کاری نیست. ازین جهت چون گفتمی از این راه آمدم دانستم که برهم زنده دستگاه قلعه سنگباران تو هستی. چون سلیمان پیغمبر طلسم را به نام او بسته است. به نشانی آن حضرت تو را شناختم.» (همان: 276)

نسیم عیار نیز مورد حمایت ایزدی قرار می‌گیرد. از آنجایی که می‌بینیم دختر اسحاق که دشمن نسیم است. از طرف حضرت ابراهیم (ع) مأمور یاری او می‌گردد.

«گفت من اسفندیار نیستم. نسیم عیارم به صورت او شدم. دختر گفت: اگر درست می‌گویی به صورت خود شو تا با تو بگویم. نسیم در دم به صورت خود شد. دختر چون او را دید، خوشحال گردید و گفت: من دیشب حضرت ابراهیم را در خواب دیدم و مسلمان شدم. آن حضرت به من فرمود فردا شب مهتر نسیم عیار به این جا خواهد آمد او را یاری کن تا اسحاق و آلوس را ببرد که ایشان مسلمان شوند.» (منوچهرخان، 1388:38)

زمانی که ارسطو را نجات می‌دهد وزیر مرزوق شاه به سفارش حضرت ابراهیم یاری‌اش می‌سازد:

«نسیم گفت ای مرد تو کیستی؟ گفت: مرا جزیر قلم زن نام است وزیر مرزوق شام و چند روز قبل از این حضرت ابراهیم (ع) را در خواب دیدم و مسلمان شدم. امشب در خواب بودم که آن حضرت بر بالین من آمد و فرمود برو در را باز کن که مهتر نسیم، ارسطو را آورده و او را یاری کن.» (همان: 102)

و یا حضرت ابراهیم (ع) خود بر نسیم ظاهر می شود و او را نجات می دهد:

«سفندیار ناپاک او را بیرون آورده از کوه سرازیر کرد گفت اگر نمرده الحال خواهد مرد. از قضای الهی نسیم بر کمر کوه بند شد. دیگر نفسی از او باقی نمانده بود. چون شب به سردست در آمد نسیم به هوش آمد دید سرش در کنار شهریاری است. عرض کرد: ای بزرگوار، تو کیستی که مرا از مردن نجات دادی؟ حضرت فرمود منم ابراهیم خلیل الله جد محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم. ای نسیم تو را شفا دادم. برو ارچنگ را هلاک کن.» (همان: 58)

در قصه های حسین کرد شبستر می بینیم که حمایت الهی شامل سید میر باقر آجریز که از دیگر پهلوانان داستان است می شود. از جمله این که مردی حضرت رسول (ص) را خواب می بیند و او را سفارش می کند که سید را یاری کند:

«گفت من ده شب قبل ازین جناب رسول را دیدم که سفارش تو را به من نمود اما اگر ده روز یا هزار سال در خانه من باشی تشویش مکن.» (قصه حسین کرد شبستری، 156:1388)

یا جایی دیگر نیز می بینیم خضر نبی به یاری ملا محمد باقر که قصد خودکشی کرده است و از قهرمانان داستان است می آید. حضرت خضر علی نبینا علیه السلام را دریافت که سر او در دامن گرفت و گفت چه می خواهی و چرا خود را به حلق کشیده ای؟ گفت فدای تو کردم شما کیستید؟ گفت ای کور باطن منم برادر طریقت امیرالمومنین خضر و آن آقا ای توست علی بن ابی طالب (ع) در بالای سر تو چون چشم باز کرد از پا تا سر دوش و از دوش تا بدیع السموات لمعه به لمعه نور ساطع بود برخاسته، خود را در قدم او انداخت...» (همان: 235)

## 6- اندوه قهرمان

نکته جالب توجهی که در شخصیت امیر ارسلان نامدار دیده می شود اندوه و گریستن هنگام ناتوانی است. او که طلسم ها می شکند و شجاعت ها می کند به نظر می رسد از چندان روحیه قدرت مندی برخوردار نباشد. زیرا که به محض احساس ناتوانی چون کودکان از روی عجز می گرید.

«دست بر کمر زده خنجر را از کمر کشیده گذارد به کلافه ابریشم با تمام قوت زور و بازو هر چه به کار زد خنجر چون دم اره دندان شد. خنجر را به یک طرف انداخت شروع کرد به گریه کردن.» (نقیب الممالک: 194:1389)

در ماجرای کشتن پیر پاره دوز نیز می بینیم که داروغه بر اساس شواهد موجود قتل او را به ارسلان نسبت می دهد: «داروغه... می گفت چگونه دلت آمد چنین پیر روشن ضمیر را کشتی؟ ارسلان می گریست و قسم می خورد که من نکشته ام.» (همان: 220)

او هنگامی که در دشت فازهر سرگردان می شد بعد از تمام شدن آذوقه اشک از چشمش سرازیر می گردد و گریه می کند: «روز پنجم آذوقه که داشت تمام شد. گرسنه و تشنه راه می رفت. اشک از چشمش سرازیر شده و می گریست.» (همان: 244)

در داراب نامه نیز گاهی داراب از ستم روزگار شکایت می کند و می گرید:

«داراب گریستن گرفت و با خود اندیشید که من کیستم که مرا در جهان هیچ کس نیست.» (طرسوسی، 54:1374)

## 7- اصل و نسب قهرمان

داراب پسر همای دختر بهمن پسر اسفندیار کیانی است. امیر ارسلان نیز پسر ملک شاه رومی است که به دست دشمن کشته می‌شود. عیاران تشکلی خود جوش و مردمی علیه ستم‌کاران روزگار بوده‌اند. اصل و نسب افراد در این مبارزه نقشی ندارد بنابراین می‌بینیم که از اصل و نسب قهرمانان داستان‌های سمک عیار، اسکندر نامه و قصه حسین کرد شبستری، سخنی گفته نمی‌شود.

## نتیجه

قهرمان‌پردازی ویژگی سرشتین قصه‌های عامیانه است و از آن جایی که این قصه‌ها ریشه در باورهای پیش از تاریخ دارند، بنابراین رگه‌هایی از اسطوره‌ها را می‌توان در این داستان‌ها پی‌گیری نمود. به دنبال ردیابی باورهای اسطوره‌ای می‌توان بسیاری از ویژگی‌های اختصاصی قهرمان‌های اسطوره‌ای را در قهرمانان قصه‌های عامیانه یافت. از جمله برتری جسمانی قهرمان و اعمال پهلوانانه و شگفتی که در نبرد علیه اهریمنان از خود بروز می‌دهد، همگی یادآور قهرمانان اسطوره‌ای‌اند. البته ناگفته نماند باورها و آرمان‌های مربوط به زمان ظهور قصه‌ها در تکمیل شخصیت قهرمان از نقشی برجسته و مستقیم برخوردارند. داراب در داراب‌نامه طرسوسی پهلوانی کاملاً اسطوره‌ای به نظر می‌رسد. او از خاندان اسفندیار است و چون جد روین تنش آسیب ناپذیر به نظر می‌رسد و دلاورانه دشمنان را مغلوب خود می‌سازد. تولد، رشد و پرورش شگفت‌انگیز او کاملاً با الگوی قهرمان اسطوره‌ای هم‌خوانی دارد و چون دیگر قهرمانان، گاهی از خود غافل می‌شود و کرداری ناشی از عدم بصیرت کامل از او سر می‌زند. او برای رسیدن به معشوق که همان کمال مطلوب است سختی‌های بی‌شماری را طی می‌کند و سرانجام پیروزمندانه به هدف می‌رسد. داستان زندگی امیرارسلان نیز تا حدودی یادآور قهرمانان اسطوره‌ای است. تولد، رشد و پرورش او نیز به نوعی شگفت‌انگیز است او در راه رسیدن به فرخ لقا دلاورانه طلسم‌ها را می‌شکند. جادوگران را مغلوب می‌سازد و با جانوران شگفت به مبارزه می‌پردازد. جنیان و دیوان او را به نبرد می‌خوانند و سرانجام پیروزمندانه به وصال مطلوب می‌رسد. اما شخصیتش چندان هم کامل به نظر نمی‌رسد و گاهی غفلت و ناهشیاری‌اش باعث ایجاد گرفتاری‌هایی می‌شود. او از نظر جسمانی بسیار قوی و محکم است. اما روح و روانش چندان قوی به نظر نمی‌رسد زیرا در تنگناهای پیچیده و ظاهراً بی‌سرانجام، سرگردان و گریان می‌شود. به طور کلی خامی و ناپختگی روحی از ویژگی‌های اغلب قهرمانان داستان‌های مورد نظر این نوشتار است. البته سمک عیار از این مسئله کاملاً برکنار می‌گردد. سمک عیار، مهتر نسیم و حسین کرد شبستری دیگر قهرمانان هستند. که هر سه از طبقه خاص عیاران در زمان خود برخاسته‌اند و ویژگی‌های عیاران که همانا مبارزات مردمی علیه دستگاه ظلم و جور است در اعمال و اخلاقشان با تفاوت‌هایی دیده می‌شود.

«تشکیل هسته‌های مقاومت بر حول وجود یک فرد قهرمان و مبارز و نترس از ویژگی‌های این گروه است.» (شعبانی،

193:1369)

در داستان‌های مورد نظر هم با هسته‌های مقاومت روبه‌رو می‌شویم.

«روزی در دکان خواجه سعد نشسته بود و با او گفتگو می‌کرد که ناگهان سواری ستبر پدیدار شد که چند نفر پیاده چالاک و پهلوان جلوی او راه می‌رفتند و همه هیبتی قوی داشتند. خورشید شاه از خواجه سعد پرسید: این سوار کیست و این پیادگان چه کسانی هستند که من در عمر خود چنین گروهی ندیده‌ام. خواجه سعد گفت این سوار ستبر را شغال پیرزور می‌گویند و او رئیس جوانمردان این شهر است و آن جوان نمد پوش که خنجرهای زیادی در راست و چپ لباسش فرو برده، سرکرده عیاران و نامش سمک عیار است. او پسر خوانده شغال پیرزور است. دیگران نیز همراهان و یاوران آن‌ها هستند. تمام سرزمین شاه چین در اختیار آنان است و آن‌ها مفتشان این شهر هستند.» (فرامرزی بن خداد، 39:1388)

در اسکندرنامه، اسکندر، پهلوانان و حامیانی دارد که در جنگ‌ها و تهاجمات دشمنان او را یاری می‌دهند. نسیم عیار، سرکرده و سرهنگ این پهلوانان است. ناگفته نماند که شخصیت اسکندر تاریخی مربوط به ایران پیش از اسلام است. اما در این داستان به دلیل ابهام در این شخصیت می‌بینیم که تبدیل به قهرمانی شده است که اسلام را در جهان رواج می‌دهد. پیشینه تاریخی عیاران نیز به زمان اسکندر مربوط نمی‌شود اما در این داستان این دو در کنار هم قرار می‌گیرند.

«آن چه به عیار اسکندرنامه - مشخصاً نسیم - خصوصیت و برجستگی می‌دهد همانا بی‌پروایی، خود سری و ابتکار عمل و انگیزه شخصی داشتن است.» (ذکاوتی، 19:1388، پیشگفتار اسکندرنامه)

برجسته‌ترین انگیزه نسیم پول و حق‌الزحمه‌اش می‌باشد. او مزدش را پیشاپیش مشخص می‌کند و برای به دست آوردن زر و سیم خود را به هر آب و آتشی می‌زند. از آغاز تا پایان داستان گفتگو و سخنانی جدی و شوخی در این ارتباط بین او و اسکندر رد و بدل می‌شود. اما پردازندگان داستان از آن جایی که مایل بودند چهره زشتی از او بر جای نگذارند می‌بینیم که داستان را به سمتی سوق می‌دهند که سرانجام اموال خود را صرف ساختن سد یا جوج و مأجوج می‌نماید. (منوچهرخان، 384:1388)

سمک عیار کمترین انگیزه مادی در مبارزاتش ندارد و به تمام قوانین مربوط به جوانمردی پایبند است و این است که این دو شخصیت مقابل هم قرار می‌گیرند. حسین کرد شبستری نیز عیار دربار شاه عباس صفوی است. او و همراهانش نیز چون مهتر نسیم و دیگر پهلوانان در خدمت پادشاه زمان که همانا شاه عباس صفوی است به پهلوانی مشغولند. حسین، پهلوانی تاریخی است. محققان بر این عقیده‌اند که نام حسین کرد، قبل از دوره صفویه نیز سابقه داشته است.» (افشاری، 17:1388 مقدمه قصه حسین کرد شبستری)

با توجه به این که می‌دانیم، «داستان عامیانه در روزگار صفویان بالید و علاقه خاص فرمانروایان مغولی، هند از جمله پادشاه مشهور آنان یعنی اکبرشاه به این گونه ادبی آوازه بسیار داشت. این گونه در دوره قاجار بار دیگر رونقی پرشور به دست آورد.» (ورمازلف، 441:1388 ضمیمه قصه حسین کرد شبستری)

بنابراین قصه پردازان عهد صفوی آن پهلوان نامدار محبوب مردم را به دوران خود منتقل کردند و براساس الگوی خاص قهرمان عیار شخصیت‌پردازی نمودند.

نقب زدن، کمند انداختن، دام گذاشتن، بی‌هوش کردن، به صورت مبدل در آمده همگی از ویژگی‌های آیین عیاران است که در سه داستان مذکور دیده می‌شود ولی همان طور که گفته شد تفاوت در شخصیت‌پردازی آنان است. می‌بینیم که سمک عیار بسیار زبان‌آور است و زیبا سخن گفتن از ویژگی‌های اوست. اما ناسزاگویی و تحقیر در گفتار مهتر نسیم و حسین کرد به فراوانی دیده می‌شود و هم‌چنین تفاوت‌های دیگر که مورد بررسی قرار گرفت. طرح کلی قصه حسین کرد بر اساس تعصبات مذهبی است که بازتاب شرایط سیاسی - اجتماعی دوران صفویه است. اسکندر در اسکندر نامه اسلام را منتشر می‌کند و مبارزات او بین مسلمان و نامسلمان است. بنابراین تعصبات موجود به تعصبات دینی منجر می‌گردد اما این تعصبات در فضای داستانی سمک عیار دیده نمی‌شود. به طور کلی باید گفت علت تفاوت سمک با شخصیت‌های نسیم و حسین را باید در تحول معنایی واژه عیار در دوران مختلف دانست. همانا که هر چه از منشاء پیدایش این شکل اجتماعی دور می‌شویم، واژه مورد نظر در ذهن مردمبا معانی جدیدی همراه می‌گردد و این معانی جدید را می‌توان در ویژگی‌های جدیدی که به نسیم و حسین به عنوان عیار نسبت می‌دهند، پی‌گیری نمود. فضای داستانی داراب نامه و امیرارسلان نامدار با سه داستان دیگر کاملاً متفاوت است. دو داستان مذکور از نوع ادبی رمانس است زیرا که تلاش آن دو جهت رسیدن به معشوق است که مبارزه‌ای شخصی است. اما محور سه داستان دیگر مبارزه و نبردهای کاملاً اجتماعی و سیاسی است.

## منابع و مأخذ

- 1- بی‌نام. قصه حسین کرد شبستری. ایرج افشار - مهران افشاری (تصحیح). تهران: نشر چشمه، چاپ چهارم، 1388.
- 2- پراپ، ولادیمیر. ریشه‌های تاریخی قصه‌های پریان. فریدون بدره‌ای. تهران: انتشارات توس، 1371.
- 3- ذکاوتی قراگزلو، علی رضا. قصه‌های عامیانه ایرانی. تهران: انتشارات سخن، 1388.
- 4- شعبانی، رضا. مبانی تاریخ اجتماعی ایران. تهران: نشر قومس، 1379.
- 5- صفا، ذبیح‌الله. تاریخ ادبیات ایران. خلاصه جلد 1 و 2. تهران: انتشارات ققنوس، چاپ هیجدهم، 1374.
- 6- طرسوسی، ابوظاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی. داراب‌نامه. ذبیح‌الله صفا (تصحیح). تهران: انتشارات علمی فرهنگی، چاپ سوم، 1374.
- 7- فرامرز بن خداد بن عبدالله کاتب، ارجانی. سمک عیار. سید علی شاهی (تصحیح). تهران: انتشارات صدای معاصر، چاپ چهارم، 1388.
- 8- کمبل، ژوزف. قدرت اسطوره. عباس مخبر (ترجمه). تهران: نشر مرکز، 1377.
- 9- منوچهرخان، حکیم. اسکندرنامه. علی رضا ذکاوتی قراگزلو (تصحیح). تهران: انتشارات سخن، 1388.
- 10- نقیب‌الممالک، محمدعلی. امیر ارسلان نامدار. سعید قانع (تصحیح). تهران: انتشارات نیما و مژگان، چاپ پنجم، 1389.
- 11- یونگ، کارل گوستاو. انسان و سمبول‌هایش. محمود سلطانیه. (ترجمه). تهران: انتشارات جام، چاپ دوم، 1378.

Archive of SID